

## سوره یوسف (۱۲)

مکی و شامل یکصد و یازده آیه  
به نام خداوند بخشنده مهربان

الر. این آیات کتاب روشن است. (۱)

ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم تا آن را بفهمید (چون زبان مردم عربی بود). (۲)  
(ای پیغمبر،) ما با وحی کردن این قرآن به تو، بهترین داستان را برایت نقل می‌کنیم، در صورتی  
که قبلاً از آن اطلاعی نداشتی. (۳)

هنگامی که یوسف به پدرش گفت: پدر، من خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه به من  
سجده می‌کردند. (۴)

پدرش گفت: فرزندم، خوابت را به برادرانت نگو چون نقشه بدی برای تو می‌کشند، چون شیطان  
دشمن آشکار انسان است. (۵)

خداوندت به این ترتیب تو را برمی‌گزیند و تعبیر خواب را به تو یاد می‌دهد و نعمتش را بر تو و  
خانواده یعقوب (پدرت) تمام می‌کند. همان‌طور که قبلاً بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرده بود،  
چون خداوند تو دانا و حکیم است. (۶)

در داستان یوسف و برادرانش آیاتی (نشانه‌ها و علاماتی) برای سؤال‌کنندگان وجود دارد. (۷)  
هنگامی که برادرانش گفتند: یوسف و برادرش (بنیامین) پیش پدرمان از ما محبوب‌تر هستند، در  
صورتی که ما افراد نیرومندی هستیم. پدرمان کاملاً در اشتباه است. (۸)  
یوسف را بکشید یا در سرزمین (دیگری) بیاندازید، آن وقت توجه پدرتان کاملاً به شما خواهد بود  
و بعد از آن آدم‌های درستکاری باشید. (۹)

یکی از آن‌ها (روبین پسر ارشد یعقوب) گفت: یوسف را نکشید، (اگر می‌خواهید کاری بکنید) او  
را در ته چاهی بیاندازید تا قافله‌ای او را پیدا کند (و با خود ببرد). (۱۰)

برادران گفتند: پدر، چرا درباره یوسف به ما اطمینان نداری؟ ما خیرخواه او هستیم. (۱۱)

فردا او را با ما بفرست تا در چمن صحرا بگردد و بازی کند. ما از او محافظت می‌کنیم. (۱۲)  
یعقوب گفت: وقتی او را ببرید من غمگین می‌شوم و می‌ترسم که شما از او غافل بشوید و گرگ  
او را بخورد. (۱۳)

گفتند: اگر گرگ او را بخورد در حالی که ما قدرتمند هستیم، آن وقت ما از زیانکاران خواهیم بود.  
(۱۴)

چون او را بردند و (هم‌عقیده) شدند که او را به ته چاه بیاندازند، به یوسف وحی کردیم که آن‌ها  
را به نتیجه این کارشان آگاه خواهی کرد و آن‌ها این را نمی‌دانند. (۱۵)  
شب، برادران در حالی که گریه می‌کردند پیش پدر آمدند. (۱۶)

گفتند: پدر ما رفتیم که با هم مسابقه بدهیم و یوسف را پیش اسباب‌هایمان گذاشتیم و گرگ او را  
خورد. می‌دانیم، با وجودی که راست می‌گوییم، حرف ما را قبول نمی‌کنی. (۱۷)

پیراهن یوسف را آلوده با خون ساختگی پیش پدر آوردند. یعقوب گفت: نفس شما کار زشتی را  
در نظرتان زیبا ساخته است، پس غیر از صبوری نیکو چاره‌ای نیست و از خدا برای این چیزی که

می‌گویید باید كمك خواست (چون به خواب یوسف ایمان داشت). (۱۸)  
قافله‌ای آمد و مسؤول تهیه آب خود را فرستادند. او دلوش را به چاه انداخت که آب بکشد، (چون متوجه یوسف شد) فریاد زد: مژده، این يك پسر است. او را به عنوان کالایی پنهان کردند، در صورتی که خدا می‌دانست چه کار می‌کنند. (۱۹)

یوسف را به قیمت کمی، به چند درهم، فروختند چون علاقه‌ای به یوسف نداشتند. (۲۰)  
کسی از اهالی مصر که او را خریده بود به زنش گفت: از او خوب نگهداری کن شاید برای ما مفید باشد یا او را به فرزندی قبول کنیم. ما به این شکل یوسف را در زمین به قدرت رساندیم تا تعبیر خواب را به او یاد دهیم. خداوند بر کارش مسلط است، ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند. (۲۱)

چون یوسف به حد رشد رسید به او حکمت و دانش عطا کردیم. ما این‌طور به نیکوکاران پاداش می‌دهیم. (۲۲)

زنی که یوسف در خانه‌اش بود خواست از او کامجویی کند، لذا درها را بست و گفت: بیا. یوسف گفت: به خدا پناه می‌برم که صاحب‌اختیار من است و منزلتی نیکو به من عطا کرده، او کسانی را که ظلم می‌کنند رستگار نمی‌کند. (۲۳)

همسر اربابش قصد او را کرد. اگر یوسف برهان خداوندش را ندیده بود او هم قصد وی را می‌کرد. ما به این ترتیب بدی و بدکاری را از او برگرداندیم، چون او از بندگان مخلص ما بود. (۲۴)

هر دو به طرف در دویدند (یوسف برای فرار و زن برای گرفتن او) و پیراهن یوسف را از پشت پاره کرد. دم در شوهر زن را یافتند. زن گفت: مجازات کسی‌که به زن تو نظر بد داشته باشد چه چیزی غیر از زندان یا عذاب دردناک است؟ (۲۵)

یوسف گفت: او می‌خواست با من رابطه داشته باشد. شخصی از خانواده زن شهادت داد که اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، زن راست می‌گوید و یوسف دروغ می‌گوید. (۲۶)  
و اگر پیراهن او از پشت پاره شده باشد، زن دروغ می‌گوید و یوسف راست می‌گوید. (۲۷)  
چون شوهر زن دید که پیراهن یوسف از پشت پاره شده گفت: این کار از نقشه‌های فریبکارانه شما زنان است، حقه‌بازی‌های شما بزرگ است. (۲۸)

یوسف، از این پیشامد بگذر و ای زن، به‌خاطر گناهت از خدا طلب آمرزش کن، چون تو خطاکار بوده‌ای. (۲۹)

بعضی از زنان در شهر گفتند: زن عزیز می‌خواسته از غلامش کامجویی کند. عاشق غلامش شده، ما او را کاملاً در گمراهی می‌بینیم. (۳۰)

چون زن عزیز حرف ایشان را شنید، کسی را پیش آن‌ها فرستاد (دعوتشان کرد) و برای آن‌ها تکیه‌گاهی آماده کرد و به دست هر يك از آن‌ها کاردی داد و به یوسف گفت: پیش آن‌ها برو. چون یوسف را دیدند در نظرشان بزرگ (بالا تر از آن‌که تصور می‌کردند) آمد و دست‌هایشان را بریدند و گفتند: «خدا پاك است»، این بشر نیست، این فرشته بزرگواری است. (۳۱)

زن عزیز گفت: این همان کسی است که به‌خاطر او مرا ملامت می‌کردید. من از او کام خواستم، ولی او خودداری کرد. اگر آنچه رابه او دستور می‌دهم انجام ندهد، زندانی و خوار خواهد گردید. (۳۲)

یوسف گفت: خداوندا، من زندان را بیشتر از انجام کاری که مرا به آن دعوت می‌کنند، دوست دارم. اگر نقشه پلید آن‌ها را از من دفع نکنی به اطاعت آن‌ها کشیده می‌شوم و از نادانان خواهم بود. (۳۳)

خداوندش دعایش را اجابت کرد و نقشه آن‌ها را دفع کرد، چون او شنوا و دانا است. (۳۴)  
بعد از این‌که دلایل پاکدامنی یوسف برای آن‌ها آشکار شد، تصمیم گرفتند او را مدتی زندانی کنند. (۳۵)

با یوسف دو جوان وارد زندان شدند. یکی از آن‌ها گفت: من خواب دیدم که شراب می‌گیرم. دیگری گفت: من خواب دیدم که نان روی سرم گذاشته و می‌برم و پرندگان از آن می‌خورند. تأویل آن را برای ما بگو، زیرا تو را آدم نیکوکاری می‌بینیم. (۳۶)  
یوسف گفت: قبل از این‌که غذای روزانه شما را بیاورند، تأویل خواب شما را به شما می‌گویم. این تأویل خواب از چیزهایی است که خداوند من به من یاد داده. من دین کسانی را که به خدا ایمان ندارند و منکر آخرت هستند ترك کرده‌ام. (۳۷)

و از دین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم. سزاوار ما نیست که چیزی را شریک خدا سازیم. این از لطف خدا به ما و تمام مردم است، ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند. (۳۸)

ای دوستان هم‌زندان من، آیا ارباب‌های مختلف بهترند یا خدای واحد توانا؟ (۳۹)  
شما اسم‌هایی را که خودتان و پدرانتان گذاشته‌اید بندگی می‌کنید. خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده. حکم فقط متعلق به خداست، امر کرده که فقط او را بندگی کنید (بنده و مطیع محض و بی چون و چرای دستوره‌های هیچ‌کس غیر از او نباشید). دین درست چنین دینی است، ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند. (۴۰)

ای دوستان هم‌زندان من، یکی از شما به اربابش شراب می‌دهد، اما دیگری به دار زده می‌شود و پرندگان گوشت سرش را می‌خورند. حکم درباره خوابی که از من تعبیرش را خواستید صادر شده. (۴۱)

یوسف به کسی که امید نجاتش را داشت گفت که پیش اربابت درباره من حرف بزن. اما شیطان ذکر یوسف را پیش اربابش از خاطر او برد، در نتیجه یوسف چند سال در زندان ماند. (۴۲)  
پادشاه (فرعون مصر) گفت: من هفت گاو چاق در خواب دیدم که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دیدم. ای بزرگان قوم، اگر تعبیر خواب را می‌دانید درباره خواب من نظر بدهید. (۴۳)

گفتند: خواب پریشان و پراکنده بوده و ما تعبیر خواب‌های درهم و پریشان را نمی‌دانیم. (۴۴)  
یکی از آن دو هم‌زدانی یوسف که نجات یافته بود پس از مدتی یوسف را به یاد آورد و گفت: من شما را از تأویل آن آگاه می‌کنم، مرا بفرستید. (۴۵)

(پیش یوسف رفت و گفت:) یوسف، ای مرد راستگو، نظر خود را درباره هفت گاو چاق که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک به من بگو تا من پیش مردم برگردم و آن‌ها تعبیر آن را بدانند. (۴۶)

یوسف گفت: هفت سال پشت سر هم مطابق معمول می‌کارید و هر چه درو کردید در خوشه باقی بگذارید به‌جز مقدار کمی که می‌خورید. (۴۷)

بعد از آن هفت سال سخت پیش می‌آید که آنچه برای آن سال‌ها ذخیره کرده‌اید خواهید خورد، به‌جز مقداری کمی که (برای کاشتن) نگه می‌دارید. (۴۸)

بعد از آن سالی می‌رسد که (باران می‌بارد) و به داد مردم می‌رسد. در آن سال آب میوه‌ها را می‌گیرند. (۴۹)

فرعون گفت: یوسف را پیش من بیاورید. چون فرستاده فرعون پیش یوسف رفت، یوسف به او گفت: پیش اربابت برگرد و از او بپرس حال زنانی که دستشان را بریدند چه بود؟ خداوند من از نقشه‌های آن‌ها باخبر است. (۵۰)

فرعون (به زنان) گفت: وقتی از یوسف کام خواستید چه شد؟ گفتند: «خدا پاک است»، ما هیچ بدی از او سراغ نداریم. زن عزیز گفت: حالا حقیقت آشکار شد، من از او کام خواستم و یوسف راست می‌گوید. (۵۱)

یوسف گفت: این تقاضای من (به بازجویی) برای این بود که شوهرش بداند که من در غیاب او به او خیانت نکرده‌ام و **خدا نقشه خائنین را به نتیجه نمی‌رساند.** (۵۲)

من خودم را تیرئه نمی‌کنم، چون **طبیعت بشر به کارهای بد امر می‌کند**، مگر این‌که خداوند من رحمی کند، چون خداوند من آمرزنده مهربان است. (۵۳)

فرعون گفت: یوسف را بیاورید تا از خواص خود گردانم. وقتی با یوسف حرف زد گفت: امروز پیش ما ارجمند و امین هستی. (۵۴)

یوسف گفت: مرا سرپرست خزانه‌های سرزمین مصر کن، من نگهبان دانایی هستم. (۵۵)  
ما به این ترتیب یوسف را در زمین به قدرت رساندیم تا در هر جای مصر که بخواهد منزل کند. ما رحمت خود را به هر کس که بخواهیم می‌رسانیم و پاداش افراد نیکوکار را ضایع نمی‌کنیم. (۵۶)

و پاداش آخرت برای افراد باایمانی که پرهیزکار باشند خیلی بهتر است. (۵۷)  
برادران یوسف (در زمان قحطی برای گرفتن گندم به مصر) آمدند و بر او وارد شدند. یوسف آن‌ها را شناخت، در صورتی که آن‌ها او را نمی‌شناختند. (۵۸)

چون یوسف آن‌ها را با بارشان مجهز کرد، به آن‌ها گفت: برادری از پدر خود دارید (نابردریتان) او را پیش من بیاورید، آیا نمی‌بینید که من پیمانۀ را کامل می‌دهم و من بهترین مهماندار هستم؟ (۵۹)

اگر او را پیش من نیاورید، پیش من پیمانۀ ای (گندمی) ندارید و به من نزدیک نشوید (پیش من نیایید). (۶۰)

گفتند: او را از پدرش خواهیم خواست و ما این‌کار را می‌کنیم. (۶۱)  
یوسف به غلامانش گفت: سرمایه‌های آن‌ها را در بارشان بگذارید، شاید وقتی پیش خانواده خود برگشتند متوجه آن بشوند و برگردند. (۶۲)

چون پیش پدرشان برگشتند، گفتند: پدر، دیگر به ما گندم نمی‌دهند، برادرمان را با ما بفرست تا گندم بگیریم و ما از او محافظت می‌کنیم. (۶۳)

گفت: آیا به شما اطمینان کنم همان‌طور که درباره برادرش قبلاً به شما اطمینان کردم؟ **خدا بهترین نگهبان و مهربان‌تر از همه مهربان‌ها است.** (۶۴)

چون بارهای خود را باز کردند، سرمایه خود را در آن پیدا کردند که به آن‌ها برگردانده شده بود.

گفتند: پدر، دیگر چه می‌خواهیم، این پول ما است که به ما برگردانده شده. ما برای خانواده خود غذای بیشتری تهیه می‌کنیم و از برادرمان نگهداری می‌کنیم و یک بار شتر هم اضافه می‌گیریم. این یک بار پیش آن‌ها بار کمی است. (۶۵)

یعقوب گفت: تا با قسم به خدا قول محکمی به من ندهید که او را پیش من برمی‌گردانید او را با شما نمی‌فرستم، مگر در موردی که از اراده شما خارج باشد. چون به او قول دادند، یعقوب گفت: خدا بر آنچه می‌گوییم (بر این پیمان) وکیل است. (۶۶)

گفت: فرزندانم، از یک دروازه وارد شهر نشوید و از درهای مختلف وارد شوید، من در مقابل خدا (قضای الهی) نمی‌توانم کاری برای شما بکنم. **حکم با خداست. بر او توکل کرده‌ام و توکل‌کنندگان باید (فقط) به خدا توکل کنند.** (۶۷)

وقتی از جایی که پدرشان به آن‌ها دستور داده بود (از دروازه‌های مختلف) وارد شدند، ذره‌ای به درد آن‌ها نخورد مگر این‌که نیازی که یعقوب در دلش داشت برآورده شد. چون یعقوب مطابق آنچه به او آموخته بودیم علمی داشت. ولی بیشتر افراد نمی‌دانند. (۶۸)

وقتی بر یوسف وارد شدند، یوسف برادرش را پیش خودش جا داد و به او گفت: من برادرت هستم، نسبت به آنچه آن‌ها کردند ناراحت نباش. (۶۹)

چون بارشان را آماده کرد، پیمانه را در بار برادرش گذاشت، بعد کسی داد زد که ای کاروانیان، شما دزد هستید. (۷۰)

برادران یوسف به طرف آن‌ها برگشتند و گفتند: چه چیزی گم کرده‌اید؟ (۷۱)

گفتند: ظرف فرمانروا را گم کرده‌ایم، هر کس آن را بیاورد یک بار شتر جایزه دارد و من ضامن آن هستم. (۷۲)

گفتند: به خدا قسم که شما می‌دانید ما برای فسادکردن در مصر نیامده‌ایم و ما دزد نیستیم. (۷۳)

گفتند: اگر دروغ بگویید، مجازات کسی که دزدی کرده باشد چیست؟ (۷۴)

گفتند: مجازات کسی که جام فرمانروا در بارش پیدا شود، بنده شدن خودش می‌باشد، ما ستمکاران را این‌طور مجازات می‌کنیم. (۷۵)

پس قبل از این‌که بار برادرش (بنیامین) را بازرسی کنند، شروع به بازرسی بار آن‌ها کردند و بعد آن را از بار برادرش در آوردند. ما این‌طور برای یوسف نقشه کشیدیم. یوسف مطابق قانون پادشاه مصر حق نداشت برادرش را بازداشت کند مگر این‌که خدا بخواهد. درجات کسانی را که بخواهیم بالا می‌بریم و بالاتر از هر دانشمندی، دانشمند دیگری وجود دارد. (۷۶)

گفتند: اگر او دزدی کرده، برادرش هم قبلاً دزدی کرده بود. یوسف حرف آن‌ها را در دل خود نگه داشت و حرفی به آن‌ها نزد و گفت: شما از او بدترید، خدا این چیزی را که می‌گویید بهتر می‌داند. (۷۷)

گفتند: ای عزیز، او پدر پیر بزرگی دارد، یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از افراد نیکوکار می‌بینیم. (۷۸)

گفت: «به خدا پناه می‌برم» که به‌جز دزدی که کالای خود را پیش او پیدا کردیم، کسی را بگیریم. اگر این‌کار را بکنیم ستمکاریم. (۷۹)

چون از آن کار مأیوس شدند به گوشه‌ای رفتند و با هم آهسته به صحبت پرداختند. برادر

بزرگشان گفت: آیا نمی‌دانید که پدرتان از شما قول محکمی با قید قسم به خدا گرفته است؟ و نمی‌دانید قبلاً با یوسف چه کردید؟ من هرگز از این سرزمین خارج نمی‌شوم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا درباره من حکم کند. او بهترین حکم‌کننده است. (۸۰)

پیش پدرتان برگردید بگویید: پدر، پسرت دزدی کرد و ما فقط در مورد چیزی که می‌دانستیم شهادت دادیم و ما از غیب خبر نداشتیم (نمی‌دانستیم چه می‌شود). (۸۱)

از مردم شهری که در آن بودیم و از قافله‌ای که با آن آمدیم، پرس. ما راست می‌گوییم. (۸۲)

یعقوب به آن‌ها گفت: نفس شما کار زشتی را در نظرتان خوب جلوه‌گر ساخته، جز صبری نیکو چاره‌ای نیست. امکان دارد خدا همه آن‌ها را با هم پیش من بیاورد، چون خدا دانا و حکیم است. (۸۳)

و رویش را از آن‌ها برگرداند و گفت: افسوس بر یوسف. و چشمش از غصه سفید شد، در حالی که غصه‌اش را پنهان می‌کرد. (۸۴)

گفتند: به خدا قسم که تو همیشه به یاد یوسف هستی تا مریض یا هلاک شوی. (۸۵)

یعقوب گفت: من غم و غصه‌ام را فقط به خدا می‌گویم و از طرف خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید (مطابق خواب یوسف). (۸۶)

فرزندانم، بروید دنبال یوسف و برادرش برگردید و از لطف خدا مایوس نشوید، چون فقط افراد بی‌ایمان از لطف خدا مایوس می‌شوند. (۸۷)

چون (رفتند و بر یوسف) وارد شدند، گفتند: ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیبی رسیده و سرمایه کمی آورده‌ایم. پیمان ما را کامل بده و به ما صدقه بده. خدا به کسانی که صدقه می‌دهند پاداش می‌دهد. (۸۸)

یوسف گفت: آیا دانستید که وقتی نادان بودید به یوسف و برادرش چه کردید؟ (۸۹)

گفتند: آیا حقیقتاً تو یوسف هستی؟ گفت: من یوسف هستم و این برادر من است، خدا بر ما منت نهاده. مسلماً کسی که پرهیزکار باشد و صبر کند، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. (۹۰)

گفتند: به خدا قسم که خدا تو را بر ما برگزیده و ما خطاکار بودیم. (۹۱)

یوسف گفت: امروز سرزنشی بر شما روا نیست. خدا شما را می‌آمرزد، او از همه مهربان‌ها مهربان‌تر است. (۹۲)

این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیاندازید، بینا می‌شود، و همه خانواده خود را پیش من بیاورید. (۹۳)

چون کاروان راه افتاد، پدرشان گفت: اگر مرا به کم‌عقلی متهم نکنید، من بوی یوسف را حس می‌کنم. (۹۴)

گفتند: به خدا قسم تو هنوز در گمراهی سابق خود هستی. (۹۵)

چون مژده‌رسان آمد و پیراهن را روی صورت او انداخت، بینا شد. گفت: آیا به شما نگفتم که من از طرف خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. (۹۶)

پسرانش گفتند: پدر، آمرزش گناه‌های ما را از خدا بخواه، ما خطاکار بودیم. (۹۷)

یعقوب گفت: از خداوندم برای شما طلب آمرزش می‌کنم، چون او آمرزنده مهربان است. (۹۸)

چون (همگی به مصر رفتند و) بر یوسف وارد شدند، یوسف پدر و مادرش را پیش خود جا داد و گفت: اگر خدا بخواهد با خاطر جمعی وارد مصر شوید. (۹۹)

و پدر و مادرش را روی تخت برد و همگی در مقابلش به سجده افتادند. یوسف گفت: پدر، این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم. خدا آن را محقق کرد. وقتی خدا مرا از زندان بیرون آورد و شما را از صحرا پیش من آورد، به من احسان کرد، بعد از این که شیطان بین من و برادرانم را به هم زد. خداوند من در مورد هر کاری که بخواهد بکند دقیق است، چون او دانا و حکیم است (کارهایش از روی حکمت است). (۱۰۰)

خداوند، به من فرمانروایی دادی و تعبیر خواب را به من یاد دادی. ای آفریننده آسمانها و زمین، تو سرور من در دنیا و آخرت هستی. خداوند، مرا مسلمان از دنیا ببر و مرا جزو افراد درستکار گردان. (۱۰۱)

این از اخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم. تو وقتی آن‌ها تصمیم می‌گرفتند و نقشه می‌کشیدند، پیش آن‌ها نبود. (۱۰۲)

**بیشتر مردم، هر قدر هم که علاقه زیادی داشته باشی، ایمان نخواهند آورد. (۱۰۳)**  
تو برای رسالت خود از آن‌ها مزدی نمی‌خواهی. این قرآن فقط پند و تذکری برای جهانیان (کلیه افراد بشر) می‌باشد. (۱۰۴)

چه بسیار نشانه‌هایی که در آسمانها و زمین وجود دارد که مردم از کنار آن رد می‌شوند و رویشان را برمی‌گردانند. (۱۰۵)

**بیشتر آن‌ها در حالی به خدا ایمان می‌آورند که هنوز مشرک هستند. (۱۰۶)**

آیا از این که عذاب همه‌گیری از جانب خدا سراغ آن‌ها بیاید، خاطرشان جمع است؟ یا از این که قیامت در حالی که توجهی به آن ندارند سراغ آن‌ها بیاید خاطرشان جمع است؟ (۱۰۷)  
**بگو: این راه من است، من و پیروانم مردم را با بینایی به سوی خدا می‌خوانیم. خدا پاک است و من از افراد مشرک نیستم. (۱۰۸)**

ما قبل از تو فقط از اهالی شهرها مردانی می‌فرستادیم که به آن‌ها وحی می‌کردیم. آیا در زمین گردش نکردند تا ببینند عاقبت کار کسانی که قبل از آن‌ها بودند چه بود؟ مسلماً خانه آخرت برای افراد پرهیزکار بهتر است، آیا نمی‌فهمید؟ (۱۰۹)

موقعی که پیغمبران دچار یأس شدند و فکر کردند که به آن‌ها دروغ گفته شده، یاری ما برای آن‌ها رسید و کسانی را که می‌خواستیم نجات یافتند. عذاب ما از گناهکاران برگردانده نمی‌شود. (۱۱۰)  
در داستان زندگی آن‌ها عبرتی برای افراد خردمند وجود دارد. این‌ها سخنی نیست که سر هم شده باشد، ولی تصدیق کتاب‌های قبلی (تورات و انجیل) است و توضیح هر چیزی و برای افراد باایمان هدایت و رحمت است. (۱۱۱)